

# بینوایان

کنکاشی در درستی یا نادرستی دین گریزی در ایران  
«بچه های من آدم باشید» عنوان یکی از داستان های معروف «عزیز  
نسین» نویسنده سرشناس ترک است که طی آن بظرافت طعنه هائی اخلاقی  
به مخاطب می زند.

روند داستان بر محور مشتی حیوانات خانگی نظیر گاو و الاغ و سگ و  
خروس و یک انسان می چرخد که در ابتدا حیوانات یک به یک و از  
موضعی اخلاقی به فرزندان خود توصیه می کنند که حیوان خوبی باشند و  
جملگی نیز در توصیف حیوان خوب و بنا بر نقش فردی و اجتماعی شان  
(!) می گویند:

گاو خوب آن است که بموقع شیر دهد با مسولیت زمین را شخم بزند و  
مطیع ارباب باشد!  
الاغ خوب نیز آن است که بدون سرکشی باربری کند لگد نزد و مطیع  
باشد!

سگ خوب نیز بموقع پارس می کند و با دقت از گوسفندان گله مراقبت  
کرده و به نیز ارباب وفادار می ماند!  
هم چنانکه خروس خوب نیز باید سحرخیز باشد و بموقع ارباب را بیدار  
کند و بی موقع نیز نخواند و مراقب مرغ ها باشد!

«نسین» در روند داستان نشان می دهد بچه های حیوانات جملگی و به  
درستی نصایح اولیای خود را انجام می دهند و در نهایت نیز ثابت می  
کنند گاو ها و الاغ ها و سگان و خروس های خوبی بودند اما فرزندان  
آدم وقتی مواجه با توصیه پدرشان می شوند که : بچه های من آدم  
باشید و می پرسند برای آدم بودن باید چه کار کنند؟ در پاسخ می  
شنوند:

برای آدم بودن باید با صداقت زندگی کنید. دروغ نگوئید. دزدی  
نکنید. هیزی نکنید. ظلم نکنید. احسان و نیکوکاری کنید و در انجام  
امور خیر پیش قدم باشید. و در انتها این تنها فرزندان آدم بودند  
که نتوانسته بودند آدم «باشند»!

\*\*\*

تقلیل ایمان و تنازل اعتقادات دینی مردم به اعتبار «ناخجستگی دین  
حکومتی» گزاره ای است «کذب» که به رغم کذب بودن طی چند سال اخیر  
مُبدل به بیت الغزل پاره ای از ناقدان و ناصحان سیاسی و اجتماعی  
در ایران شده است.

مطابق این گزاره نوعی دلزدگی از دین و زیست مومنانه در کسر وسیعی از شهروندان تسری یافته که منجر به فروپاشی اجتماعی و ایضا اخلاقی در کلیت کشور شده که عامل اصلی آن به تنیدگی ساختار حکومت با بافتار مذهب بازگشت و ارتباط دارد.

قائلین معتقدند لادری گری و لایبالی مآبی و اباحه گری مومنین بسآمد قابل انتظار از حکمرآنی با نام مذهب در کنار عملکرد ناعادلانه و مزورانه و ایضا جائرانه ملوک متخلق به خُلُق دینی است!

چنین گزاره ای به تعبیر پوزیتیویست های منطقی برخوردار از صدق و کذبی توامان است و آنچه که رویه صدق یا رویه کذب آن را بر دیگری تفوق می بخشد نگاه معناگرایانه (لوگوتراپی فرانکلی) به هر کدام از سویه های این گزاره است.

بر این اساس از یک منظر نمی توان تن به این داوری داد که جامعه بواسطه تشبث حکومت به دین و عدم تطفن حُکام به لوازم حکومت دینی، اعتقاد خود به دین را واگذارده و مبتلا به هُرهری مسلکی و لاقیدی شده اند!

ملت ایران بالغ بر 1400 سال است که مسلمانند و مسلمانی و زیست مومنانه خود را از جانب حُکام و حکومت ها اخذ نکرده تا ضریب دین ورزی ایشان با درصد ظالمانه یا عادلانه بودن «سلوک ملوک» کاهش یا افزایش یابد.

فرض قائلین به این گزاره ناظر بر آن است که «برون داد» ظالمانه و مزورانه و ناعادلانه «نظام در کسوت اسلام» منجر به دین گریزی شهروندان شده و نتیجه طبیعی می گیرند برای حفظ سلامت دین و حراست از ایمان مومنین باید نهاد دین و نهاد حکومت را از یکدیگر منفک کرد.

قائلین به این آموزه جهت اثبات ادعای خود هر اندازه هم اگر بتوانند یا بخواهند شیوه حکمرانی در جمهوری اسلامی ایران را ظالمانه تبیین و توصیف کنند باز هم نخواهند توانست بصورت منطقی از ظلم حکام، افت ایمان مومنان را استنتاج نمایند.

اگر قرار بود مومنین، دین خود را به اعتبار ظلم حکام واگذارند، ایرانیان از زمان شاه عباس صفوی می بایست جملگی کافری پیشه می کردند که یگان «چیگن های زنده خوار» آن «سلطان متشبث به دین» در کمین مومنین بود تا سست ایمانان و لاقیدان به زیست مومنانه را به فرمان سلطان زنده زنده بخورند!

علی رغم این نباید و نمی توان منکر آن شد که طی 33 سال گذشته و با وجود آنکه در ایران یک حکومت دینی مستقر شده لیکن دین ورزی و زیست مومنانه بشکل محسوسی در لایه هائی قابل رویت از شهروندان

ایرانی تقلیل و تحلیل یافته!

اما مبنای چنان تقلیل و تحلیلی را قبل از سیاست های انقباضی حکومت باید در مبانی سست و متزلزل ایمان مومنانی یافت که در مواجهه با گوهر و واقعیت دین و دین ورزی از صرافت زیست مومنانه افتادند.

بدین تعبیر نباید جمهوری اسلامی را شماتت کرد و آن را مسبب بی دینی چنان مردمانی محسوب نمود. بلکه جمهوری اسلامی خواسته یا ناخواسته عامل و اسباب بیرون ریختن و عریان کردن ماهیت «ایمان ویتیرینی» و «دین مخنث» مردمانی شد که تا قبل از این با تعریف مدالیومی و مینی مال و کاریکاتوری از دین «فکر می کردند» مسلما نند.

دینی که در مسامحه آمیز ترین قرائت ممکن «بود و نبودش» علی السویه است و کمترین بروز و نمودی در رفتارهای فردی و اجتماعی مومنانش ندارد.

انقلاب اسلامی ایران اگر در این زمینه متهم است اتهام اش آن است که یک دروغ تاریخی را عریان کرد. یک خود فریبی و تخیل را افشا نمود و یک هویت موهوم را فرو ریخت. متعاقب چنان «برهنگی» این بخش از جامعه مبتلا به اختلال شخصیت شده اند. از سوئی کماکان خود را مسلمان می دانند اما از سوئی دیگر، توان زیست مومنانه هم تراز با استاندارهای دین را نیز ندارند.

بخش معناداری از رشد گسترده رفتارهای نامتعارفی چون میگساری و بی نمازی و بی تفاوتی به روزه داری و لاقیدی به حجاب اسلامی در ایران در کنار ترویج نحله های نامانوسی چون آتئیزم و شیطان پرستی و باستان گرایی و فـَـرَوَهر آویزی نتیجه طبیعی هویدا شدن تذبذب ایمان مومنانی است که باورشان از دین و زیست مومنانه، باوری کاریکاتوری، عوامانه و مینی مال است.

مشکل ایشان ناراستی و ناسازگاری و بدقوارگی خلعتی است که از دین بر تن کرده اند. هر چند توان و میل و کششی به زیست مومنانه ندارند اما کماکان مصرند بدون ضمانت اجرا خود را مسلمان بدانند! مشکل ایشان عدم تفتن به دو مقوله قریب اللفظ و غریب المعنا از «مسلمان شدن» و «مسلمان بودن» است!

«باشندگی در اسلام» مرز ظریف و معنادار بین مسلمانانی است که بدون تقید به لوازم زیست مومنانه اصرار بر «مسلمان تلقی شدن» دارند. یک دوگانه نامتجانس بین اسلام «شدنی» و اسلام «بودنی» از جنس «بودن و شدن» های اریک فروم.

مسلمانانی بر محور «شدن» بمثابة اخذ مجوز برای رانندگی است. قدر مسلم آن است در پروسه اخذ «گواهینامه رانندگی» متقاضی بمجرد

گذراندن با موفقیت آزمون «آئین نامه و شهر» به اعتبار «تصدیق مکتسبه» قانوناً «راننده» محسوب می شود ولو آنکه تا آخر عمر نیز هرگز پشت فرمان هیچ اتومبیلی ننشیند.

درک و توقع و فهم مسلمان «شدنی» از خود و دین خود نیز نهایتاً در سطح و اندازه یک برگه تعیین هویت و اسلامی شناسنامه ای است که حداکثر وظیفه اش، حداقل وظیفه است! و این درست در نقطه مقابل مسلمانی بر محور «بودن» است که بصورت یک پکیج بسیط و لازم الاجرا از ابتدای ورود فرد به حوزه دین، زیست مومنانه وی را از لحظه ورود به دین تا لحظه خروج از زندگی بر محور «مسلمان بودن» ملزم به «مسلمانی کردن» می کند.

در اسلام «شدنی» صرف «ادعای مسلمان شدن» کفایت کرده و وافی به مقصود جهت خود مسلمان دانی است در حالی که «باشندگی در اسلام» متضمن اشراف لگاریتمی از اعمال و رفتار مومنانه بر کلیت جوانب زیست مومنانه مومنین است.

با چنین قرائت با بداهتی، اسلام قبل از آنکه یک دین برای مسلمان ها باشد در قامت یک شریعت برای انسان ها معنا می شود.

بر این مبنا نباید «مسلمان شد» و باید «مسلمان بود»

نبايد نماز خوان شد و بايد نماز خوان بود.

نبايد با حجاب شد بايد با حجاب بود.

نبايد ظلم ستيز شد و بايد ظلم ستيز بود.

نبايد عدالت طلب شد و بايد عدالت طلب بود.

چنان اسلامی قبل از موضوعیت داشتن یا توصیه، طریقیّت دارد و صراحت. مهم نیست یهودی باشی یا مسیحی یا زرتشتی. مهم مسلمان «بودن» علی رغم هر «شدنی» از طریق نفی شیطانیت و نفسانیت و انانیت و قیام بر انسانیت و وحدانیت کردن است.

بر همین اساس است که فرضاً وقتی حکومت امر بر التزام بر «قانون حجاب» در سپهر عمومی می کند طبیعتاً با حجابان با این امریه مشکلی پیدا نمی کنند چرا که حسب موازین دین شان پیشاپیش و طوعاً خود را مقید به حجاب تعریف کرده اند. مشکل متعلق به اقشاری است که از طرفی خود را مسلمان معرفی و فهم و باور دارند اما به لوازم زیست مومنانه لاقیدند.

اقشاری که با اسم مستعار «سکولار» می کوشند تضادهای فکری و اعتقادی و رفتاری خود را با گریم «اسلام عرفی» استتار کنند.

تلاشی عبث برای گریز از این واقعیت محتوم که «سکولاریسم مزبور» از آن جهت که در ذات خود برخوردار از تناقض است بصورتی قهری واجتناب ناپذیر محکوم به زوال است.

پیش تر و در مطلبی مستقل متذکر این نکته شده بودم که با تاسیس و

آغاز به کار تلویزیون فارسی BBC برای نخستین بار محققین و پژوهشگران علوم اجتماعی در ایران بصورت رایگان از یک لابراتوار ارزشمند از ناب ترین گونه های سکولاریسم بیمار در ایران برخوردار شدند که دست ایشان را جهت آسیب شناسی این نحله فکری تب دار در ایران باز کرده است.

اعتراف میمون و اخیر یکی از اصحاب این رسانه از عمق و بضاعت ایمان دینی و رفتارهای مسلمانانه، نمونه قابل وثوق از جنس و ماهیت دین و دین ورزی آن بخش از «مومنان بی عملی» است که به غلط ایشان را مصداق ناموفق بودن تجربه حکومت دینی در ایران می نامند. مطابق اظهارات فرد مذکور:

«... ما یک خانواده جنوب شهری بودیم، خاستگاه مان خیابان اسمال بزاز و سیروس و مولوی. مادرم مثل خیلی مادرهای دیگه آن دسته از خانواده ها، زن معتقدی بود، نمازی می خواند و خیلی از اینکه من روزه می گرفتم و هیات می رفتم ذوق می کرد و پز می داد به زنهای همسایه. من البته مثل اسلافم بجز محرم و صفر و رمضان، باقیه ماهها در به در عرق و شراب بودم، مادرم هم هر وقت بو می برد دعوا می کرد و کلی راجع به مضرات الکل برای کبد و سلامتی برایم حرف می زد. منم همیشه البته تکذیب می کردم. تا اینجای ماجرا خیلی شاید عادی به نظر بیاد و تجربه و خاطرات خیلی از هم دوره های من همخوانی داشته باشه. اما ماجرا از آنجا واقعا عجیب می شود که بدانید پشت سرم در دفاع از من گفته بود محمد اهل عرقه، رو راسته، بچه با شرفیه - یعنی این زن سنتی توی معادلات فکری خودش تصور می کرد آدم عرق خور نمی تواند دو رو باشه، چون مستی و راستی(!)

یادمه واقعا آن سالها وقتی حالا بر اساس هر باوری می خواستم عبادتی بکنم، جدا با خلوص نیت بود، جدا هیات نمی رفتم برای دختر بازی (!) جدا فکر می کردم دارم کاری حسینی می کنم، با همه ذره ذره وجودم، حالا حماقت بود یا نبود اصلا موضوع دیگری است. منظورم اینه که دنیا سیاه و سفید نبود، ما جنوب شهری ها بطور سنتی پاراگماتیست و اهل تساهل بودیم. جای مهر نداشتیم و آدم فروش نبودیم، جای نماز آب نمی کشیدیم، ته اعتقادی به دینی به جز این چیزی که الان تبلیغ می شود داشتیم»

مانیفست فوق، استراکچر دین و ایمان همان اقشاری است که در حال حاضر جمهوری اسلامی متهم به بی ایمان کردن ایشان شده و می شود. مومنانی که به صفت ظاهر مسلمان اند و شیعه اند و اثنی عشری اند! اما همه اسلام و تشیع شان جز لقلقه زبان و یک ID چیز دیگری نیست و معلوم نیست به احتساب اسلام شان و دین شان و تشیع شان چه کاری می

کنند که یک نامسلمان، بی دین و ناشیعه آن کار را نمی کند؟ و به احتساب اسلام شان و دین شان و تشیع شان چه کاری نمی کنند که آن نامسلمان بی دین و ناشیعه آن کار را می کند؟!؟

این همه بضاعت و عمق فهم دین و ایمان چنان مومنانی است که جمهوری اسلامی به غلط متهم شده ایشان را از مسلمانی کردن انداخته! به قطع و یقین دینی که کمترین اثر و نقشی در رفتار و گفتار فرد ندارد، دین نیست و ترش یا شیرین جمهوری اسلامی اگر کاری کرده آن کار این بود که این تضاد را بیرون ریخت و به ایشان تفهیم کرد که زیست مومنانه برخوردار از ضمانت اجراست.

می بخور، منبر بسوزان، مردم آزاری نکن نوعی لات بازی قیصرمآبانه از جنس محصولات «مسعود کیمیائی» است و در نقطه مقابل دینی است که اهتمام اش: می نخوردن و منبر نسوزاندن و مردم آزاری نکردن توامان است.

اخیراً اکبر هاشمی رفسنجانی در تبیین راهکارهای مرتفع کردن مشکلات فرهنگی جامعه اظهار داشت:

«...» اسلام عزیز راه صحیح و غیرصحیح را به انسان معرفی کرده و در عین حال به بشر اختیار انتخاب داده که راه نور یا ظلمت را انتخاب و به بهشت یا جهنم برود و هیچ جا اشاره نشده است که باید به زور انسانها را به بهشت برد (!) ... مطمئناً اگر معارف اسلامی به صورت صحیح به ذهن و دل انسانها و به خصوص جوانان ارائه و در این راه از روش اقناع استفاده شود، مردم راه صلاح و رستگاری را انتخاب خواهند کرد.»

برخلاف نگاه افرادی نظیر اکبر هاشمی رفسنجانی و دیگر قائلین به چنین رویکردی محل مناقشه را باید در جایی دیگر کاوید.

محل مناقشه قبل از آنکه معطوف به دین گریزی مومنین از ناحیه سیاست های انقباضی و آمرانه یا غیراقناعی حکومت برای عزیمت اجباری مومنین به بهشت باشد! بازگشت به این واقعیت دارد که در یک برآورد منطقی چنان مومنینی به یک برآیند منطقی و محاسبه پذیر رسیده اند.

مسئله ایشان بحث اقناعی بر سر قابل فهم و قبول و حق بودن گوهر دین و فرائض ناشی از دین نیست. ایشان با پوست و گوشت و عقل و فهم و باور خود به صراحت اصل دین و اصلحیت و ارشدیت الگوهای زیست مومنانه رسیده و آن الگوها را تا بن دندان قبول دارند و پذیرفته اند زیست دین ورزانه بهداشتی ترین و بهینه ترین و اخلاقی ترین و سالم ترین شیوه برای تحصیل یک زندگی سالم و توام با سعادت دنیوی و اخروی است.

مشکل ایشان با دین نیست. همه حرف ایشان آن است که دین ورزی و

زیست مومنانه علی رغم مستحسن و موثق و مبرهن بودن «سخت» است! تن دادن به الگوهای زیست مومنانه از طریق مهار و مدیریت مطالبات لذت بخش و هوس بازانه و خوشبآشانه «نفس» هر چند تلاشی است خوش فرجام اما در عین حال تلاشی است سخت و پارادوکسیکال از جنس دیالکتیک های «خیامانه» با این لوگو که:

یارب تو جمال آن مه مهرانگیز  
آراسته ای به سنبل و عنبر و بیض  
پس حکم چنان کنی که در وی منگر

این حکم چنان بود که کج دار و مریز

اما حتی با پذیرش منطق قابل فهم «تعب بودن زیست مومنانه» باز این نیز نیمی از صورت مسئله است و سهم اصلی در رفتارهای هنجار شکنانه و نامتعارف اقشار دین گریز را قبل از دهان کجی به نظام دین سالار و الگوهای دینی باید در ناتوانی ایشان در تامین و تحصیل همان زندگی مترفانه با همه خوش باشی ها و لذت جوئی ها و شادی خواری های مطمع نظرشان جوئید.

قدر مسلم آن است به همان اندازه که زیست مومنانه سخت و محتاج همت عالی است زیست مترفانه و غریزی نیز بی نیاز از همت و عرضه و توانائی نیست!

صرف لذت جوئی و طرب طلبی و فریضه گریزی لزوماً بمعنای سهل الوصولی عواید و لذائذ زیست مترفانه و غریزی نیست.

تامین و تحقق یک زیست سرخوشانه حداقلی از توانائی شخصیتی در کنار تمکن و تمول و بنیه اقتصادی را نیز می طلبد. طبعاً در فقد توانائی جهت مرتفع کردن چنان حوائجی «ناتوانان» با ابتلا به نوعی «روسانتیمان» مستعد و مترصد نخستین بزنگاه بمنظور تخلیه خود از تراکم و انباشت آن مطالبات ذاتی و ارضاء نشده از طریق رفتارهای نامتعارف و پرخاشگرا نه و انفجاری اند.

به قرائت «دکتر داریوش آشوری» انسان روسانتیمان (Ressentiment) را می توان مبتلا به نوعی احساس دشمنی تلقی کرد که فرد از آن طریق نسبت به آنچه به عنوان علت ناکامی خود می شناسد، به سرزنش آن پرداخته و احساس ضعف یا حقارت و چه بسا حسادت در برابر علت ناکامی خود را با آفرینش یک نظام از «ارزش های طرد کننده از سویی» و «پذیرنده از سویی دیگر» و از طریق حمله به آن «نظام مسلط» دست به انکار منشاء خیالی ناکامی هایش می زند.

پائیز سال 88 که جنبش موسوم به سبز توفنده در کف خیابان های تهران مشغول جوشیدن و خروشدن بود جسورانه ذیل مقاله «جنبش سکس سبز» به صراحت و در پاسخ به کسانی که می گفتند:

در تهران خون جلوی چشم معترضین را گرفته!

عرض کردم:

خیر - آنچه جلوی چشم ایشان را (یا بخشی موثری از ایشان را) گرفته «خون» نیست بلکه «اسپروما توزوئید» است! (اینجا)

هر چند واکنش مخاطب در آن مقطع بابت چنان صراحتی ترش روئی بود اما ظاهراً 3 سال فرصت لازم داشت تا اینک عموم کارشناسان به وجود بحران سکس در ایران اذعان کرده و سایت های مختلف آمارهای تحیرآوری از مبتلایان به خود ارضائی و تجاوز و لواط بین مردان و زنان اعم از جوان و مجرد و متاهل را ارائه کنند.

- بحران روابط جنسی در ایران

- سایت رهائی از خود ارضائی

- بحران روابط دختر و پسر در ایران

- ترک چهل روزه خود ارضائی

- رشد گسترده لواط و تجاوز جنسی بین مردان در ایران.

بر همین اساس اگر بتوان قائل به افتراق و امتناع و اکراه بخشی از جامعه از دین یا حکومت دینی بود چنان افتراقی را باید در میانه آن بخش از شهروندانی جستجو کرد که اولاً در تقید به فرائض زیست مومنانه معسورند و هم چنان که در تامین غرائز خوش باشانه و حوائج مبتهجانانه، ناتوان و الکن و معذور!

نکته قابل اثبات و توجه آن است که این جماعت ناتوان با ابتلا به «واگرائی» ناتوانی خود در تقید به دین و عجزشان در تامین حوائج غریزی و سکشوال و شادباشانه را از طریق بالا رفتن از دیوار سیاست و اتخاذ مواضع و شعارهای شاذ سیاسی استتار می کنند و بنوعی فریاد می زنند. در حالی که در همین جمهوری اسلامی و علی رغم همین محدودیت ها و تنزه طلبی ها و سیاست های انقباضی و آمرانه حکومت، توانا ترین بی دینان بدون کمترین مشکل سیاسی با حکومت و بدون توجه به ماهیت حکومت و انسدادها و محدودیت های حکومتی با فراغ بال با اتکای بر توان فردی، شخصیتی و مالی شان در عمق عیاشی و خوش باشی و جفت یابی و شادی خواری خود غوطه ورانند.

نقطه مقابل ایشان «بینوایانی» از حیث شخصیت و جنسیت اند که نه می توانند تضاد هویت دینی خود با واقعیت دین را ترمیم کنند و نه عرضه گناه و خطا و فساد را دارند! ایشان را رندانه می توان نسلی بی عرضه در ایجاد رابطه با جنس مخالف و تامین نیازهای سکشوال دانست! نسلی «جسی» و در عین حال «جسی» که به شهادت آمار بالای سایت های مبارزه با «خود ارضائی» مشغول مبارزه با ناتوانی ها و بی عرضگی های خود از طریق ذهنی گرائی سکشوال اند.

با وامگیری مُحرّف از بیان جامی:

چون میسر نیست ایشان را «کام» او

عشق بازی می کنند با «یاد» او!

درد ایشان «نبود آزادی اجتماعی» نیست بلکه از «فقد عرضه شادباشی و طرب» در رنج اند! مشکل ایشان با حکومت این نیست که چرا حکومت در احوال شخصیه ما دخالت می کند بلکه برای استتار ناتوانی خود در تامین مطالبات سکشوال و لذت جویانه و شادباشانه شان از طریق جلب دلربایانه جنس مخالف، زیرکانه با متهم کردن حکومت به ایجاد فضاهای انسدادی، خودفریبانه در حال القای این توهم به خود و دیگرانند که: ما می توانیم اما حکومت دینی نمی گذارد!

وضعیت ایشان بمثابه آن جوانی است که پیش تر (مقاله حباب) وضعیت و مشکل اش را با صراحت و تلخی برایش ترسیم کردم وقتی در تارنمایش متوسل به این هذیان شده بود که:

«اکنون پنج سالی می شود که با هیچ زنی سکس نداشته ام و بشدت دلتنگ آنم تا صبح خود را در حالی آغاز کنم که زنی زیبا در بسترم آرمیده باشد و با بوسیدن اش در آغاز صبح عطر و حلاوت لب های با طراوت اش را در اعماق وجودم جاری کنم!»

هذیانی که وقتی در ذیل نوشته ایشان تصریح داشتم:

جنابعالی به قطع و یقین نه تنها پنج سال بلکه هرگز و با هیچ زنی در طول عمر خود هم بستر نبوده اید تا بدانید با بوسیدن صبحگاهی معشوق تان مجبورید بجای عطر و رایحه دل انگیز لبانش، بوی گند و تعفن دهان ایشان را تحمل فرمائید همچنانکه آن علیا مخدره نیز محکوم به تحمل بوی گند دهان شما قبل از مسواک صبحگاهی خواهند بود!!! مشکل شما آن است که در دنیای تخیلی تان «تولیدات هالیوود» را واقعاً باور کرده اید که در آن جناب «براد پیت» سینی صبحانه را در بستر برای «آنجلینا ژولی» آورده و آن علیا مخدره نیز با همان آرایش دست نخورده گیسوان و رژ لب دست نخورده از شب قبل با لبخندی ملیح شوی خود را میهمان عطر دل انگیز بوسه ای داغ می کنند!

البته تخیل زیبا و دل انگیزی است اما شوربختانه واقعیت ندارد. گوشزد این واقعیت تلخ به آن جوان بود (ایضاً دیگر تخیل گرایانی مانند ایشان) که اسباب ترشروئی و تکدر خاطر آن ذهنیت مالیخولیائی و متوهم و تخیل گرا و ناتوان در تامین حوائج تنانه را بغایت فراهم کرد.

کشش سکشوال بین دو جنس مخالف امر نوینی نیست و به قامت تاریخ انسان، حضور و ظهور داشته و طرفین بسته به خرده فرهنگ های خود این خواست ذاتی را با کم مسئله ترین شکل ممکن بین خود مرتفع می کردند.

آنچه که این کشش طبیعی را بدیع کرده مختصات مدرنیته است که از

طریق سلیقه سازی و ذائقه پروری و زیاده طلبی و نامتعارف خواهی «سکس» را مبدل به بحران کرده. بحرانی که در آن متقاضیان جملگی و بدون عنایت به مختصات و داده ها و داشته های فردی و اجتماعی و اقتصادی شان کماکان «زن» می خواهند اما با این تفاوت که ابعاد و استانداردهای آن زن مطمع نظر دیگر در سطح «کوکب» دختر همسایه نیست و ایشان کمتر از «آنجلینا جولی» و «پاملا اندرسون» و ایضا سرکار علیه «نیکول کیدمن» را اساساً قبول ندارند!

پیش تر با تمرکز بر بحث «فروید» رفتارهای هیستریک با گریم سیاسی یک کاریکاتوریست به خارج گریخته در اثبات پرخاشگری ناشی از ناکامی های سکسی وی و امثال وی را از طریق اعتراف صادقانه ایشان به ناتوانی اش در ایجاد رابطه با جنس مخالف را واکاوی کرده بودم (مقاله از مجید سوزوکی تا اکبر گنجی)

هم چنانکه در مطلب قبلی (حباب) نیز اشاره به اعترافات یکی دیگر از این ناتوانان جنسی داشتم که صادقانه اذعان می داشت:

«...» تقصیر قشر جوان و بخش عظیمی از جامعه نیست که روشنفکران دینی، اصلاح طلبان، ملی مذهبی ها و ایدئولوگ ها محسن نامجو گوش نمی دهند، آواتار تماشا نمی کنند، اسپرسو نمی نوشند، دوستی ندارند که برایشان در پارک گیتار بنوازند، دوست دختر یا دوست پسر ندارند، به اینترنت پر سرعت نیازی ندارند، رقص را جلف می دانند، وقتشان را با آب بازی تلف نمی کنند، ابرو بر نمی دارند، به رنگ آمیزی درو دیوار شهرها اهمیت نمی دهند... نسل جوان می خواهد بشنود، بگوید، بخندد، بنوشد، برقصد، ببیند، زندگی کند. مساله ایران این نیست که کار نیست، آزادی نیست، رفاه نیست... در وهله اول این است که زندگی نیست (!) و زندگی را همان چیزهای کوچک و پیش پا افتاده ای تشکیل می دهند که نه در خبرها چندان ظاهر می شوند و نه در تحلیل های سیاسی و نه در بیانیه های تحت هر شرایطی...»

تنها نکته لازم به ذکر در اعترافات بالا آن است که معترف نمی تواند صادقانه بگوید:

مشکل ما آن است که در تامین گفتن و خندیدن و نوشیدن و رقصیدن و ایضا خوابیدن! ناتوانیم و فرافکنانه این ناتوانی را از طریق متهم کردن حکومت در دخالت در احوال شخصیه خود استتار می کنند والی در همان کشوری که ایشان مدعی تنگناهای خوش باشانه از جانب حکومت اند، آنانکه توان و روحیه و استعداد و بن مایه کامجوئی و یارجوئی را دارند بدون توجه به سیاست و مضایقه های حکومت مشغول شراب و کباب و رباب شانند.

شفاف ترین ایشان دو تن از اصحاب پیوسته به BBC فارسی اند که علی رغم آنکه دیگر در فضای انسدادی جمهوری اسلامی ایران نیستند کماکان

مطالبات سرکوب شده خویش از ناحیه ناتوانی در ارضاء آن نیازها و مطالبات تنانه را با رساترین شکل ممکن ازطریق انتشار عکس های زیرو با صداقت فریاد می زدند.



عکس هائی که با گذشتن از ظواهر و با استعانت از اصل طلائی «فضای زندگی هر کس به اندازه نیازهایش است» اثباتگر آن است که ایشان شفاف تر و صادق تر از بقیه و بدون خودفریبی و بشکلی کاملاً عریان مطالبات و کمبودهای اصلی خود را بر سر دست گرفته و فریاد می زنند.

بینوایانی که از ناحیه عجز خود در تعامل با جنس مخالف از آن نرم تنان نحیف که به تعبیر شوپنهاور و از منظر ژنریک چیزی جز دو برآمدگی و یک فرو رفتگی نیستند (مقاله آسمان سیاه) آن چنان غولی مهیب و دست نیافتنی از لذت می سازند که خود اولین قربانیان آن مهابت هیولاگون می شوند.

بالغ بر ده سال پیش در تحلیل شهرآشوبی های بوقوع پیوسته در تهران بر این نکته تصریح داشتم که بخش غالبی از چریک بازی های شهری جوانان بمنظور تخلیه آدرنالین انباشته ایشان است تا در فرای قهرمان بازی های سیاسی، بمثابه «ماریوس» معروف بینوایان «ویکتور هوگو» از دل انقلابی گری های خود در کوچه پس کوچه های پاریس نهایتاً کوزت افسانه ای شان را بیابند.

در یک وضعیت نُرمال و سامان مند برای جوان حضور در معیت محبوب در یک بعد از ظهر دل انگیز در یک کافی شاپ و اختلاط بر سر رُمانهای

میلان کوندرا! در کنار صرف یک فنجان کاپوچینو بسیار دل انگیز تر و شوق آورتر از مشارکت در میتینگ ها و تجمعات سیاسی خشونت آمیز است.

جوانی که شیوه حضورش در جامعه با پارسا کیشی آمرانه و خشن تعریف شده در ضمیر ناخود آگاه به انتقام کشی از ناتوانی شخصیت خود در تامین نیازهای اروتیک اش متوسل می شود. (اینجا و اینجا) از میانه نسوان نیز نباید از این واقعیت غافل ماند که مونثینی که از یک طرف کشش و رغبتی به زیست مومنانه نداشته و در چنان فضائی احساس خفقان می کنند و هم زمان از ناحیه «فقر توجه» انباشته از کمپلکس توجه طلبی اند (مقاله پیکار چادر و دکلتی) و از جانب دیگر بصورتی غیر ارادی و ذاتی نیز مبتلا به Ovulation و افزایش میل و کشش ذاتی به طبیعتاً با هر بار ابتلا به Ovulation و افزایش میل و کشش ذاتی به جنس مخالف در این دوران و ترغیب غیر ارادی به هر اندازه بیشتر جلوه گری تنانه بمنظور کسب توجه از میانه مردان، قهراً و منطقاً در نبود «محیط محفوظ» عرصه خیابان را کانون تخلیه نیاز توجه طلبانه شان خواهند کرد. آن هم خیابانی که هر چند آکنده از ذکورانی لاقید به دین و راغب به نسوان است اما به همان اندازه نیز ناتوان در امر جفت یابی و ایجاد وصلت و رابطه با پری رویان مطمع نظرشانند.

این عدم توازن جلوه گری و جلوه خری و محروم ماندن «پری وشان» از لذت «انتخاب شدن» و «امتحان شدن» و «تحسین شدن» منجر به همان سندروم آشنائی می شود که «آرتور کستلر» از آن تحت عنوان سیندرلای به جبر انقلابی شده نام می برد که در هیچ مجلس رقصی از ایشان دعوت به عمل نیآمده! (مقاله ایضاحی بر از عسگر گاریچی تا سعید عسگر)

آفتی آشنا که لزوماً اختصاص به جمهوری اسلامی ندارد و در رژیم پهلوی نیز علی رغم آنکه لاقیدی و آزادی های اجتماعی تا مرز بی اخلاقی های لجام گسیخته بنحو احسن! مهیا بود اما با وجود این باز هم لشکر خاموش بینوایان در آن فضای بغایت آزاد نیز در حسرت یا بش و رُبایش دلبرکان در کمین فرصتی چون انقلاب اسلامی بودند تا عقده ناتوانی خود در تامین مطالبات سکشوال شان را از طریق انقلابی گری تخلیه و تشفی خاطر دهند.

این واقعیتی غیر قابل کتمان است که جمیع انقلابیون سال 57 را نمی توان منتسب به اقشار برخوردار از آگاهی انقلابی دانست. قدر مسلم آن است که در فرآیند انقلاب اسلامی ایران در کنار رهبری کارزماتیک آیت الله خمینی و مشارکت آگاهانه اقشار گسترده روحانی و دانشگاهی و مذهبی، خاستگاه بخشی از انقلابی نمایان بعضاً از میانه گرسنگان

جنسی بود که از فرصت انقلاب بهره لازم را بردند تا سرکوب های جنسی خود را پرخاشگرانه تخلیه کنند.

پیش تر در مقاله «از مجید سوزوکی تا اکبر گنجی» گنجی (و ایضا<sup>۱</sup> محسن مخملباف و جوانانی مانند ایشان در دهه 50 را) در مقام نماد چنان اقشاری به ارزیابی نشسته بودم که به صراحت و صداقت سالها بعد اعتراف کرد:

«زمان شاه چون نمی توانستیم عاشق بشیم! لاجرم (انقلابی شدیم) عاشق افکار شریعتی می شدیم.» (اینجا)

«لاسه هالستروم» کارگردان سرشناس سوئدی در فیلم سینمایی و معروف «شکلات» ویتروینی جهت دار و تاویل گرایانه از یک وضعیت آنومیک در یک دهکده مفروض به تصویر می کشد که پرشباهت به مشکل این بخش از شهروندان ایرانی است.